

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

اشعار لاهوتی ترجمه ها  
فرستنده : جاوید  
ماکسیم گورکی  
۲۶ جنوری ۲۰۱۹

## سرود شهباز

۱

ماری به کهسار خزید و آنجا  
در تنگ نمناک گره پیچ خوابید  
به بحر نگران  
در چرخ بلند آفتاب می تابید  
کهسار دم گرم می دمید به چرخ  
موجها در پائین کی خوردند به سنگ...  
از تنگ تاریک بین رشحه ها  
سیل شتابان بود  
با غُلْغُلَه سنگهای غلتان...  
پوشیده از کف، سر سفید، پر زور  
کوه را بریده، با غریو خشم  
به دریا می ریخت  
ناگهان آنجا که مار پیچان بود  
شهبازی افتاد  
با پر خونین، سینه مجروح...  
او با فریادی پائین افتاده  
در خشمی عاجز به سنگهای سخت  
سینه می کوبید  
مار ترسید و جلد خزید از وی دور

ولی زود فهمید که از عمر مرغ  
دوسه دم باقیست...  
نزدیکتر خزید به مرغ مجروح  
وراست به رویش ایستاده فشید  
- چه شد؟ می میری؟  
- آری می میرم - پاسُخ داد شهباز  
با آهی عمیق  
- من با فخر زیستم ... بخت را شناختم...  
بیباک جنگیدم... دیدم فلک را ...  
تو چنان نزدیک خواهی دیدش...  
ای بیچاره تو!  
- خوب، چیست آسمان؟ یک جای تهی  
آنجا چون خزم؟  
من اینجا خوشم... گرم است و نمناک!-  
چنین گفت آن مار به مرغ آزاد  
و در دل خندید به هذیان وی  
پیش خود فکر کرد: بپر یا بخز  
عاقبت پیداست  
همه در زمین خواهند خفت، هر چیز  
خاک می شود، خاک...  
شهباز جسور ناگه تکان خورد  
نیم خیزبه اطراف نظری انداخت  
از سنگ سرب رنگ در تنگ تاریک  
آب می تراوید  
هوا خفه بود و پُر تعفن  
شهباز فریاد زد، پُر درد، پُر اندوه  
با همه نیرو  
- کاش باری دیگر به فلک پرم...  
خصم را فشارم... به زخم سینه...  
تا در خون من غرقه، بمیرد...  
ای لذت رزم!...  
مار به فکر فرورفت: شاید در چرخ  
راستی دلکش است زیستن که این مرغ  
چنین می نالد...

او پیشنهاد کرد به مرغ آزاد:  
پس بیا بیشتر تا لب دره و پائین بیفت!  
بلکه بالهایت تو را بر دارند و کمی دیگر  
در عالم خود زندگی کنی  
به خود لرزید باز، فریاد زد مغرور  
در نم سنگها، لغزان با چنگال  
سوی پرتگاه رفت  
به پرتگاه رسید  
بالها گشاده از عمق سینه نفسی کشید  
چشمش درخشید و خود را انداخت  
خود مانند سنگ از روی سنگلاخ  
بالها شکسته، پر فروریخته، پائین می غلتید  
امواج سیلاب او را ربوده  
خونش را شست و در کفن گف بردش به دریا  
موجهای دریا، با صغیر غم، به سنگ می خوردند ...  
پیکر شهباز در پهنه بحر نمایان نبود...  
ادامه دارد